

شهر آشوب‌های فارسی در باب بنایان

شهر آشوب نوعی از انواع شعر فارسی است که در آن توصیف پیشه‌وران و ارباب حرف شهر یا ناحیه‌ای همراه با ابزار آلات، اصطلاحات و محاوره ایشان بیاید.

نخستین شهر آشوب سرا از شاعران فارسی که میشناسیم مسعود سعد سلمان (۴۳۸-۵۱۵ ه. ق.) است. ولی اوج شهر آشوب سرایی در عصر صفویه و اندکی بعد از آنست که آثار ارزنده‌ای در این طریق از آن بجا مانده است.

از شهر آشوب سرایان معروف این دوره سینی بخاری است که دیوانی در این مقوله دارد و دیگر لسانی شیرازی است که او نیز دیوانی موسوم به مجمع الاصناف و شامل رباعیاتی باین شیوه است.

اما کسی که بیشتر در وصف بنایان و حرفه‌های وابسته شعر سروده میرزا طاهر وحید قزوینی (متوفی بسال ۱۱۱۰ ه. ق.) است که مثنوی معروفی در این باب دارد و در طی آن اصطلاحات فم معماری، مفاهیم و ابزار آن را آورده که بسیار درخور توجه است.

لازم به توضیح است که اکثر اشعار این شاعران هنوز بچاپ نرسیده و متون مربوط از نسخه‌های خطی نقل شده است.



و حرفه‌های وابسته

دکتر علی اکبر خانمحمدی

عرصه گسترده زبان و ادب فارسی، با آن همه اشکال، قالبها و مضامینی که دارست، بدون تردید برای هر رشته و فن نکات و ظرایفی درخود دارد که جستجو و دستیابی به آن‌ها، دستمایه‌ای است برای محققین و علاقمندان هر دو وادی. رشته و فن معماری، از آن دسته مضامینی به شمار می‌رود که در این راستا از سهم بیشتری برخوردار است. آمیختگی معماری با سایر هنرها و فنون از یکسو و جنبه کاربردی آن از دیگر سو، موجب آن شده که از دیرباز در ادب و فرهنگ رسوخ فراوان داشته، به نحوی که با اندک تعمق نمونه‌های برجسته‌ای از آن را می‌توان یافت. قبل از این، فتوت‌نامه بنایان را در همین نشریه ارایه شده و اینک نمونه‌ای دیگر از این پیوستگی و همسویی تقدیم می‌گردد.

راقم این سطور قبل از هر چیز لازم می‌داند به اجمال فواید این قبیل تحقیقات را بیان و نتایج دور و نزدیک آن را تا بدانجا که اطلاعات اندکش اجازه می‌دهد بسنجد. بنظر بنده حداقل دو نتیجه عمده از این تحقیقات برای دست اندرکاران این فن حاصل

می‌شود. نخست آن اعتماد و اطمینان، یا در مراحل بالاتر آن تشویق و تأییدی است که برای پویندگان راه با آگاهی به سوابق، گستردگی و لزوم چنین رشته‌ای در طول اعصار و قرون بدست می‌آید که در نهایت به شکوفایی بیشتر این رشته منجر می‌شود. و دیگر، لزوم کاربردهای امروزی از مفاهیم و اصطلاحات دیروزین است که این امر، هم به غنای مفهومی این رشته کمک می‌کند و هم به توسعه قلمرو الفاظ و اصطلاحات این فن منجر می‌گردد، چیزی که ما امروزه برای ترجمه‌ها و بیان مفاهیم جدید بسیار به آن نیاز داریم.

اولویت دیگر در این نوشته، حداقل برای کسانی که با انواع و اصطلاحات مربوط به شعر فارسی کمتر آشنا هستند توضیح عبارت شهر آشوب و بررسی سوابق آنست. آنچه فرهنگ نویسان در معنی عام آن بیان کرده‌اند در این چند عبارت خلاصه می‌شود: آنکه در حسن و جمال آشوبنده شهر و فتنه دهر باشد. و مدح و ذمی که اهل شهری را کنند (فرهنگ‌های بهار عجم، بحر عجم، اندراج و کشف اللغات و ...) آنچه در این فرهنگ‌ها نیامده، معنی خاص آنست که: عبارت از نوعی شعر است که در آن توصیف پیشه‌وران شهر، غالباً به تفکیک، به همراه بیان اصطلاحات و نام ابزارهایشان بیاید^۱ ناگفته پیداست که این نوع شعر چه جایگاه ارزنده‌ای می‌تواند در تحقیقات اجتماعی، اقتصادی و ... جوامع مختلف

داشته باشد.

اشعار موسوم به شهرآشوب، که غالباً از يك بيت تا مثنوی طولانی را شامل می‌شود در اوزان شعری متنوع و با رعایت تمام ظرایف و دقایق شعری می‌آمده. اما نکته‌ای که از گفتن آن ناگزیر هستیم اینکه شعر فوق به علت خصلت مردمی و صفت عامه‌پسندی که داشته، کمتر مورد عنایت شاعران و شرح‌نویسان رسمی قرار گرفته و قراین نشان می‌دهد که خود گویندگان آنها هم تنها از سر تفتن بدان پرداخته‌اند و هرگز موضوع را جدی نگرفته‌اند. درست بهمین دلیل است که امروز دیوان مستقل یا شاعر مخصوصی را در این باب نمی‌شناسیم و آنچه هست به طور پراکنده و در کتاب‌های مختلف ثبت شده و راقم این سطور نیز مطالب مورد بحث را غالباً از نسخه‌های خطی و آن هم بطور غیر مسحح جمع‌آوری نموده است.

آنچه به سابقه این نوع شعر باز می‌گردد، قدیمترین شعری که با عنوان شهرآشوب سروده شده تا آنجا که به دست ما رسیده قطعات پراکنده‌ایست از مسعود سعد سلمان، شاعر پرآوازه قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری (۴۳۸-۵۱۵ ه.ق.) که در دیوانش ثبت شده. نمونه از آن در وصف دلیر حجاز:

اندر تنور روی چو من را فروری

چون شمع و گل برآری باز از تنور راست

تا بر سر تنوری منترسیم از تو زانک

طوفان نوح گاه نخست از تنور خاست
از متأخرین نخستین جایی که در تذکره‌ها از این نوع
شعر یاد شده تذکره مجالس النفایس امیر
علیشیرنویس، وزیر و ادیب نامدار قرن نهم دربار
تیموری هرات است، که به زبان ترکی و سپس حکیم
شاه محمد قزوینی در اوایل قرن دهم آن را به زبان
فارسی تحت عنوان لطایف نامه نقل کرده است. در
آنجا پیرامون احوالات سیفی بخاری از شهر آشوب
سرایان صاحب نام این ادوار ذکر شده:

مولانا از جهت عامه جوانان شهر شعرهای خوب
گفته، درین طراز و طور لطیف نیکو به نظم آورده و در
این طریقه مخترع بوده و از آن جمله این مطلع است
که جهت پردازگری گفته:

بت پرداز گرم کوبه کسان می‌سازد

هیچ با حال من خسته نمی‌پردازد ...^۳
در پایان این مقدمه مختصر لازم می‌آید دو نکته
فزون بر آنچه گذشت توضیح دهم. نخست اینکه دیده
می‌شود شاعرانی که برای هر یک از ارباب صنوف
شعر سروده‌اند غالباً آن‌ها را با عناوینی چون دلبر،
یار، شوخ ... خوانده‌اند که پیداست نوعی خطاب
فراردادی و بر رسم این طریق شعری بوده. چه بسا
توقعات مادی شاعر هم در این مخاطبات نقشی
داشته که نباید از نظر دور داشت. نکته دوم اینکه
شهر آشوب اختصاص به شعر فارسی نداشته و از آن
حمله در زبان عربی به ندرت نمونه‌هایی از آن دیده

می‌شود. شاعر عرب زبان « ابوعلی حسن بن ابی
الطیب با خرزی) به نقل ابومنصور ثعالبی صاحب
کتاب «تمه الیتیمه» قطعاتی در این باب داشته که
نمونه‌ای از آن چنین است، خطاب به جوان خیاط:

قولاً لخیاطنا خفياً

یا اوحد العصر فی الجمال
قدمزق الهجر توب صبری

فجد بخیطه من الوصال ...

(یعنی به آن خیاط ماحرمانه بگو که در زیبایی
یگانه روزگار، همانا که جامه صبر ما از هجران توپاره
و زمان آنست که با سوزن وصال آنرا بدوزی).

حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون که فهرست
کتب قدماست از شش شاعر ترك نام می‌برد که از این
نوع شعر سروده‌اند.^۴

اشعار شهر آشوب در ارتباط با رشته معماری و حرفه‌های وابسته به آن:

بازگردیم به شهر آشوب‌های فارسی در ارتباط با
فن معماری در گذشته و حرفه‌هایی که به آن وابسته
بوده‌اند. از متقدمین چنانکه اشاره شد اشعار مسعود
سعد سلمان در این مقوله را داریم و آنچه باین وادی
باز می‌گردد اشعاری است در توصیف یار هندسی
(هندسه‌دان = مهندس):

هندسی یاری، ای یار عزیز

بیر تو هندسه چون تویر من

گر بقولت نشود نقطه همی
منقسم ای صنم نقطه دهن
از برای چه دهان تو همی

منقسم گردد هنگام سخن ...^۵
ولی در دوره‌های متأخر نمونه‌ها بیشترند و از
جمله از سیفی بخاری، شاعری معروف قرن نهم و از
معاصران شاعر بلند آوازه عبدالرحمن جامی دیوانی
به دست ما رسیده با عنوان صنایع البدایع، که در آن
برای هر صنعتگر و پیشه‌وری يك غزل به شیوه‌ای که
گذشت سروده و نسخه کامل کتاب فوق در کتابخانه
مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، بخش نسخ
خطی، بشماره ۴۵۸۵ نگهداری می‌شود که متأسفانه
ورق اول آن که اتفاقاً بکار ما مربوط و در آن صفت
دلبر گلکار آمده بود مفقود شده^۶ اما جای خوشوقتی
است که صاحب کتاب شهر آشوب در شعر فارسی آن
را دیده و ورق آنرا در کتاب خود ضبط کرده که ما به
نقل از ایشان می‌آوریم:

تن خاکبست گل از گریه بسیار
آه اگر دست نگیرد بت گلکار مرا
در دل من غم او طرح بنا افکندست
هر زمان می‌برد این طرح زبرگار مرا
بسکه بر خاک درش ریختم آب از دیده
پا بگل مانده، همچون گل دیوار مرا
کار من خوردن خشت است بسر دانستم
تا به آن سنگدل افتاد سر و کار مرا

از عشق تو خانه دلم خالی نیست
تا دست قضا سرشته آب و گل من
گلکار هنرپیشه، بت جابک سنگ
ای در گل و آب کناران زده چنگ
مثل زآب و گل نپارم ایام
معمار زمانه تا نهد سنگ به سنگ ...^۹
عشقی خوافی از شاعران ایرانی دربار اکبر شاه در
هندوستان بوده که این دو بیت از او در صفت معمار
نقل شده است:

ای دلبر معمار که طاقی به هنر
در حسن خود از رواق چشم بنگر
حیف است ترا عمارت گل کردن
تعمیر کنی خرابه دل بهتر ...^{۱۰}
سرانجام میرزا طاهر وحید قزوینی، متوفی سال
۱۱۱۰ ه.ق. را داریم که شهرآشوب مفصلی در بحر
متقارب بنام شاه سلیمان صفوی سروده و طی آن هر
یک از پیشه‌وران و صنعتگران عصر را در چند بیت
معرفی و توصیف نموده. نسخه خطی حاوی این
منظومه تحت شماره ۴۳۴۴ در کتابخانه مرکزی
دانشگاه تهران محفوظ و لازم به توضیح است که
یکبار آقای احمد گلچین معانی در کتاب شهرآشوب
در شعر فارسی به متن آن اشاره و بار دیگر آقای ایرج
افشار در مجموعه نامگانی علی سامی تحت عنوان
شهرآشوب پیشه‌های ساختمانی بخش اعظم آن را
آورده‌اند. قبل از پرداختن به متن نسبتاً مفصل این

دیگر از شاعران فارسی که در این مقوله راجع به
مطلب مورد نظر ما شعر دارند مولانا لسانی شیرازی
است که از معاصران شاه طهماسب صفوی و دیوانی
در این شیوه دارد موسوم به مجمع‌الانصاف و آن
عبارت از رباعیاتی است با عناوین منظوم که در این
باب و در توصیف ارباب حرف و صنایع، با ذکر
آلات، افزار و عادات و رسوم ایشان سروده است.
برای هر صنف پنج رباعی:

صفت دلبر بنا باشد
که بنای غمش از ما باشد
بنا پسر از غم تو زارم چکنم
ویران شده خانه قرارم، چکنم؟
از رهگذر دیده من خاک نشین
در کوی تو گل در آب دارم چکنم؟
بنا رقم عشق تو تلقین منست
فرش رخت از چشم جهان بین منست
خشتی که زنی بر سر سودایی من
در حجره خاک، خشت بالین منست
گلکار پسر بهشت چون کوی تو نیست
گل‌هایی بهشت چون گل روی تو نیست
در خانه دل که نقش خال تو نشست
طاقی بجز از خیال ابروی تو نیست
گلکار جفا پیشه سنگین دل من
جور تو خراب کرد سر منزل من

همچو سیفی اگر خانه دل بود خراب
بیت معمور شد از دلبر معمار مرا ...^۷
و نیز در همان کتاب غزلی در صفت کاشی تراش
آمده با این ابیات:

ز سوز عشق بدریای داش می‌آیم
بطاق ابروی کاشی تراش می‌آیم
برای آنکه بساییم رخ بکاشی او
بفرش مدرسه صاحب فراش می‌آیم
که دیده است چنین سر و ناز سنگین دل
که می‌کشد سر اگر خاک پاش می‌آیم
اگر علقه عشاق افکند سنگی
بذوق همچو سگان در تلاش می‌آیم
شود شکافته سنگ از خروش ماسیفی
که خار را زلفان دل خراش می‌آیم
دیگر، غزل خشتمال از همین شاعر:
کومه خشت مال خانه تو
تا شوم خک آستانه تو
گرچه دایم میان آب و گلی
در صفا چون دُرّ یگانه تو
الف سینه از گلم پیدا
شد زخشت و خط میانه تو
ساز قبرم که زشت بود نکو
بر سر خاک مانشانه تو
همه عشق است و عاشقی سیفی
این غزل‌های عاشقانه تو

منظومه که از اختصاصان درخور توجه آن آوردن اصطلاحات و نام ابزار و وسایل این رشته در عصر سرائیدن آنست، قطعه‌ای که شاعر با عنوان سخن گفتن با مهندس در دیوان خود آورده و با توضیحات پیشین باید از این شمار دانست می‌آوریم:

بیارای مهندس زمسی رخ متاب
بشکل عروس است بزم شراب
به علم و به فن اینقدرها مناز
بهر شکل باشد در اینجا بساز
نباشد حدیث مثلث نکو
سخن از شراب مثلث بگو
بکش باده ناب حکمت فزا
بحکمت ز شکل خماری برای
به مینای می چونکه محرم شدی
از این پس گمانم که آدم شوی
و اما منظومه‌ای که بحث آن گذشت و راقم این
سطور تا آنجا که اطلاعات معماریش اجازه می‌داده
زیر وازه‌ها و اصطلاحات خاص آن را خط کشیده
بدیق‌قرار است:

ز معمار و بنا و کاشی تراش
مرا راز پوشیده گردید فاش
شکستیم طاقت دل چو طاق
من و یار او را برنگ جنا
دل ما زجا کنده شد چون خراب
گرفتند چون حسن را گل در آب

به این حال امیدوارم زدوست
که ویرانیم قاصد وصل اوست
ز درویش ببرد مرده جان برگ
چو شد همچو عیسی سوار خرك
چو پرویرنش یافتم گاه گاه
ز مزگان پوشیده راه نگاه
دل از گرد کلفت شد امیدوار
چو خشتی بده گل بده، گفت یار
ز منت گلی کز کفت انداخته
بشود خانه عیش من ساخته
طلب کرد چون نیمه آن بیوفا
شود خوش از آن نیمه دل مرا
دو عالم بود گر بدستم دیوار
به يك خشت او می‌زنم در قمار
بسازد زمن کاخ دل را جدا
چو ریزد زرخسار رنگ مرا

صفت خشت مال

چو قالب به يك مشت گل خشتمال
دهان مرا بست از قیل و قال
نهد در دهانم چو يك لقمه نان
درستش برون افکنم از دهان
چو قالب زبس یار من دلخورست
دلش دایم از صحت من پرست
عزیز است قالب بر خوب و زشت

زمعماری چار دیوار خشت
چو قالب از آن کنده ام دل زخویش
که باشد بجای من آن فتنه کیش
چو قالب تهی گشتم از خویش چُست
که چون خشت آن می‌نشیند درست
چو قالب، ز منش دلم خسته نیست
در خانه بسته، دل بسته نیست
حصاری است مانند دنیا دو در
که دارند از او رهنوردان گذر
چو قالب تنت خار راهت خشت
توسنگین در و خفته‌ای همچو خشت
مقام تو نبود بجز چارگاه
برون زین مقامت نیفتاد راه
به سودا نشستی در این چارسو
ندیدی ولی غیر نقصان درو
بود پر اگر از متاعت سرا
چو برخیزی از جا گذاری بجا
قماش جهان خلق را مطلب است
همه خشت این خانه يك قالب است
نشد کار من آنچنان زان صنم
که هموارش از ماله کاری کنم
شهیدی کز آن شوخ مانند نشان
شود چون گچ کشته خشمش روان
بود طاق در خوبی آن فتنه جو
بود ابرویش قالب طاق او

بود ریسمان کار او مد آه
 بود دست پیچیش حریره نگاه
 دل از ماله اش سخت رو تریسی
 گذشته به همواری از هر کسی
 نه کشتن کند حال خود آشکارا
 از بن قالب کفش او پای کار
 دلم تا بیار خشن آشناست
 از اینگونه این خانه خوش گوئیست
 از آن پا نهد بر سر عاشقان
 کزین کا رفته است بر آسمان
 چو دیدست طاقش رخ آن صنم
 نیاید ز حیرت دهانش بهم
 لبم نیست از بوسه اش شرمسار
 که بست اینچنین خشک مزدش بکار
 از و خاک گردید گردون نهاد
 چو شیرش ز پستان انگشت داد
 چو شد خاک را دیه مهربان
 بزرگی از و یافت چون آسمان
 ز مور و نیش چون کنم گفتگو
 کنایست هر بیت موزون او
 چو دستش فرو شده به گل چون سحاب
 از و گردد آبستن آفتاب
 چو دل گشته در گرد کلفت نهان
 گرفته است چون حسنش از آسمان
 ز دل برد مژگان آن شوخ تاب

شد از خط کشی خانه دل خراب
 ز گرد کدورت برین رنگ زرد
 دلم کاهگل کاری خانه کرد
 تن زارم از ضعف دارد نظام
 شد این خانه از برگ کاهی تمام
 مگر طرح دل را ندانسته خوب
 که یکدم درو نیست نی کند و کوب
 مرا تا بسازد برسم فرنگ
 به تعمیر دل از رخم ریخت رنگ
 چو شاقولش این رنگ ما ریخته
 دل من به سویی است آویخته
 ندارد به زاهد بت من سری
 که عشقش بود کافر بت گری
 نخواهد بطاق دل او نشست
 که از زهد خشکش کند چوب بست
 ز امید باشد دلم تا بدار
 ز کاشی بود خانه ام استوار
 نباشد به معنی جدا جان ز جان
 کشد جای قالب چو پا از میان
 دل خویش را داد هر کس به او
 چو قالب نمی باید پشت و رو
 چو قالب نکرده است کس کار دل
 همه عمر اگر پا برآرد ز گل
 دل هر که شد بسته انتفاع
 چو قالب درش بسته شد از متاع

- ۱- گلچین معانی، احمد: شهر آشوب در شعر فارسی. تهران، ۱۳۴۶، ص ۲۷
- ۲- دیوان اشعار مسعود سعد سلمان به تصحیح زسبید یاسمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۶۳۹
- ۳- محجوب، محمد جعفر: «شهر آشوب» در کتاب هفته، ش ۹۰، ص ۱۰۴-۸۶
- ۴- افشار، ابرج: شهر آشوب پیشه های ساختمانی، نامگانی، استادعلی سالی، (جلد اول) به کوشش دکتر محمود طاووسی انتشارات نوید، شیراز، ص ۱۳۳
- ۵- دیوان اشعار مسعود سعد سلمان، ص ۶۴۱
- ۶- صنایع البدایع. نسخه خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۴۵۸۵
- ۷- شهر آشوب در شعر فارسی، ص ۴۲
- ۸- صنایع البدایع، ص؟
- ۹- همان منبع، شهر آشوب پیشه های ساختمانی، شهر آشوب در شعر فارسی، نسخه خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۴۳۴۴